اوصاف رندان در شعر حافظ

خالدیان، محمد علی

به پندار من،اشتباه آقای ذو النور از معنی دوم واژه‏ی«غریب» سرچشمه گرفته است،زیرا غریب،گذشته از معنی ناآشنا،به معنی‏ عجیب و شگفت هم هست.با توجه به این معنی از واژه‏ی‏ «غریب»،معنی شعر حافظ هم ساده و روشن می‏شود،هرچند گاه‏گاه‏ در اشعار حافظ استقلال معنی ابیات که از ویژگی‏های غزل است،از دست می‏رود و معنی ابیات باهم پیوند می‏خورند؛ولی در این‏جا هر بیت حافظ مستقل است و وابستگی به ابیات دیگر ندارد و اگر آقای‏ ذو النور پنداشته‏اند معنی بیت مورد گفت‏وگوی ما با معنی«شمع»در بیت پیش از آن وابسته است،گذشته از آن‏که در همه‏ی نسخ این‏ توالی دیده نمی‏شود و پاره‏یی نسخ هم بیت چهار را که در آن از شمع سخن رفته است ندارند،با این همه به معنی بیت از دیدگاه من‏ توجه فرمایید که:هیچ ارتباطی با«شمع»در بیت پیش ندارد.

آشنایی نه غریب است که دلسوز من است‏ چون من از خویش برفتم،دل بیگانه بسوخت

معنی:

در جایی که بر حال من،که از خویش برفتم،دل بیگانه سوخته‏ است،اگر آشنا دلش بر من بسوزد،عجیب و غریب نیست.

یا:

این شگفت نیست که یک آشنا دلسوز من شده است و دلش به‏ حال من می‏سوزد،بر حال زار من-بر چه‏گونگی از حال متعادل‏ بیرون رفتن من-دل بیگانه هم سوخته است:

یا:چرا یک آشنا دلسوز من نباشد،جایی که دل بیگانه هم بر من‏ می‏سوزد.

در باب بیت هفتم این غزل نیز که پیرامون آن سخن‏های بسیار گفته شده است،هنوز هم جای گفت‏وگوست،بویژه در مورد «خرقه سوختن»:

ماجرا کم کن و بازآ که مرا مردم چشم‏ خرقه از سر بدرآورد و به شکرانه بسوخت

در باب این بیت که بهترین معنی را در آرای بهاء الدین‏ خرمشاهی می‏توان دید،به کوتاهی بگویم که آقای ذو النور گفته‏اند: «...دیدگان من ترک تدلیس نمود و...به شکرانه‏ی این تزکیه از سر سوز گریست.»و حال آن‏که من می‏پندارم،بسوخت،به معنی گریست‏ نیست و الزاما در این‏جا این معنی را افاده نمی‏کند.معنی ساده‏ی بیت‏ چنین است:

«با توجه به خرقه‏سوزی متصوفه که اوج ترک تعلقات دنیاست» چشم من با دیدن تو که شیفته‏ات شد و ترک تعلقات دنیا را نمود،به‏ شکرانه‏ی رسیدن به این مرحله از عشق،خرقه‏ی خود را از سر بدر آورد و سوخت،دیگر ماجرا کردن و تحاشی تو از من موردی ندارد.

اوضاع اجتماعی قرن هشتم و حوادث رعب‏انگیز و جریان‏های‏ مرگباری که اتفاق می‏افتاد،از حمله‏های تاتار و تیمور گرفته تا جنگ‏های داخلی که حکّام جهت به قدرت رسیدن به راه می‏انداختند، شرایطی را به وجود آورده بود که کوچک‏ترین جایی برای«خرد»، «اراده»و«جنبش»باقی نمانده بود و عرفانی که در آن زمان بر اوضاع اجتماعی حاکمیت داشت،به جهت شرایط نابه‏سامان موجود، هیچ حرکت و نشاط و طراوتی در مردم ایجاد نمی‏کرد،فقط یک‏ پایگاه اضطراری بود که مردم به جهت شکست‏هایی پیاپی به آن پناه‏ برده بودند و از خود سلب مسؤولیت می‏نمودند و شرایط حاکم بر خود را به قضا و قدر حواله می‏کردند.در کل عرفانی که در قضای فکری‏ قرن هشتم حاکمیت داشت،تبار قوم ایرانی را خاکسترنشین کرده بود و افرادی که به عنوان عارف شناخته می‏شدند،در دربارها کمین کرده‏ بودند و با توجیه شرایط موجود،از طریق صاحبان قدرت ارتزاق و بیداد حاکمیت زمان را توجیه می‏کردند و شمع معرفت و خودگرایی‏ خاموش گشته بود و اگر از بقایای پیشینیان کسی پیدا می‏شد او را به‏ بی‏دینی و الحاد متهم می‏کردند،در چنین شرایطی هنرمندی مانند حضرت حافظ بر خود لازم می‏داند که تازیانه‏ی انتقاد بر اندام‏ یک‏یک عناصر اجتماعی عصر خویش،از پادشاه گرفته تا امرا و فقها و صوفیان و زاهدان،نواخته است،علیه همگان طغیان بنماید و این‏ خود نشان‏دهنده‏ی واقعیت اجتماعی عصر اوست و برای رهایی خود از جامعه‏ی لجن‏زار،به عادت ستیزی و ملامت‏گری روی می‏آورد و از طرفی هر اشخاصی که به عنوان محتسب که از جانب خلیفه یا نایب‏ او منصوب می‏شد،برای آن‏که مراقب احوال مسلمانان باشد و مصالح‏ آن‏ها را رعایت کنند.

محتسبان نیز گاهی از غرضی پاک نبودند و بر مردم تهمت‏ می‏زدند تا از آن‏ها رشوه بگیرند و چون میخانه‏ها را می‏بستند و حق‏ تفتیش نیز داشتند و می‏توانستند به خانه‏هایی که احتمال وجود شراب در آن‏ها می‏رفت،بریزند و خم‏ها را بشکنند و یا اهل ذوق را از دیگر امور عشرت‏انگیز باز دارند.

ازاین‏رو،شعر آن‏ها را خوش نمی‏داشتند و در اشعار خود از آن‏ها گله و شکایت می‏کردند و به باد استهزاء می‏گرفتند،چنان‏که‏ دیوان کم‏تر شاعری در روزگاری که محتسبان مقتدر بودند،از کارهای ناپسند آن‏ها نام نبرده باشد.

حافظ نیز از این جهت به مذمّت محتسبان پرداخته و به‏ خشک‏مغزی مفرطی که آنان بر عامه‏ی مردم مستولی گردانیده‏ بودند،به اعمال ناسازگارشان اعتراض دارد و مکرّر در مکرّر آنان را مذمّت و نکوهش می‏کند.

حافظ برای رهایی خود از جامعه‏یی که آلوده به تمام‏ زشتی‏هاست،به عادت‏ستیزی و رندی و ملامت‏گری روی می‏آورد و مردم را به جماعت رندان فرامی‏خواند.همان‏گونه که مشهود و مکشوف همگان است،نیروهای ادراکی بشر از قبیل حواس خرد، دل،هر کدام در جای خود و به اقتضای خود،مطلوب‏اند،امّا در زمان‏ حافظ هر سه گروه احساس‏گرایان،خردگرایان و درون‏گرایان در ورطه‏ی عادت گرفتار بوده‏اند و بدیهی‏ست هر ارزشی که اگر از روی‏ عادت معمول گردد،اثر خود را ندارد.بنابراین حافظ چاره را در ترک‏ عادت دانسته و به سوی ملامت‏گری کشیده شده است و منش‏ ملامت‏گری را رند خوانده و با این منش عادت‏ستیزی کرده است، زیرا حقیقت و عادت باهم قابل جمع نیستند.عادت،حقیقت را از آن‏چه هست تهی می‏کند،به همین جهت است که پیامبر درباره‏ی‏ نماز فرموده است:«لا صلوة الا بحضور القلب»،نمازهای بی‏حضور قلبی که ما می‏خوانیم«عادت»های تهی شده از«حقیقت»است و تمام کارهایی که از اخلاص و صداقت و عزم و آهنگ الهی و صدق‏ نیت برخودار نمی‏باشد،اعمال بی‏روح و عادی خوانده می‏شوند و میان«عادت»و«حقیقت»رابطه‏ی عکس وجود دارد.هر جا «حقیقت»است،«عادت»نیست و هر جا«عادت»باشد،«حقیقت» حضور ندارد.

این نکته که حقیقت نقطه‏ی مقابل عادت هست،قرن‏ها قبل از حافظ در میان ارباب معرفت صوفیانه،امری شناخته شده بوده است. با یزید،خرقانی،بوسعید،عین القضات همدانی،احمد غزالی و شمس‏ تبریزی،گفتارها و زندگی‏نامه‏هاشان سرشار است از«عادت‏ستیزی» و در آموزش‏های عرفانی،مهم‏ترین نقطه بعد از شکستن منیّت، شکستن عادت است،زیرا مقدس‏ترین اعمال بر اثر عادت معنی خود را از دست می‏دهند و این تنها عارف است که می‏تواند راز این‏ مسخ شدن‏ها را دریابد و یکی از مصادیق عادت‏ستیزی،تمثیل‏ درخشان عطار است.

خلاصه‏ی داستان این است که:عیسی مسیح ابلیس را دید که‏ مشغول سجده‏ی خداوند است.پرسید:چه می‏کنی؟گفت:من از عهد قدیم،از روزگار قرب حق که ملکی مقرّب بودم،چنین عادت کرده‏ام‏ و هنوز آن عادت را رها نکرده‏ام.مسیح در پاسخ او گفت:آن‏چه از سر عادت برخاسته باشد،بر درگاه او ارجی ندارد.حقیقت آن را سر و کاری نیست.

عین داستان را از زبان عطا بشنوید:

سجده‏یی می‏کرد ابلیس لعین‏ گفت عیسی:در چه کاری این چنین؟ گفت:من بیش از همه،عمری دراز سجده عادت کرده‏ام زان گاه باز عادتم گشته‏ست این،زان می‏کنم‏ گر همه سجده‏ست تاوان می‏کنم‏ عیسی مریم بدو گفت:ای سقط می‏ندانی هیچ و ره کردی غلط تو یقین می‏دان که اندر راه او نیست عادت لایق درگاه او هرچه از عادت رود در روزگار نیست آن را به حقیقت هیچ کار

از دید حافظ،کسی روح ایمان وانسانیت و حقیقت در او زنده‏ است که اوصاف رندان را داشته،و برای رندان اوصافی را می‏شمارد که عبارتند از:

1-رند با تقوای دروغین و ظاهرگرایی در دین در ستیز است:

دلم ز صومعه بگرفت و خرقه‏ی سالوس‏ کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا؟

2-رند همیشه اهل نشاط و دارای بسط خاطر است:

نوبه‏ی زهدفروشان گران‏جان بگذشت‏ وقت رندی و طرب کردن رندان پیداست‏ باده‏نوشی که در او روی و ریایی نبود بهتر از زهدفروشی که در او روی و ریاست‏ چه شود گر من و تو چند قدح باده خوریم‏ باده از خود رزان است نه از خون شماست

3-رند از اسرار عالم غیب آگاه است:

راز درون پرده ز رندان مست پرس‏ کاین حال نیست زاهد عالی مقام را

4-رند،مخالف بهره‏وری از مقدسات برای ساختن دام تزویر است:

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی‏ دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

5-رند نفاق ستیز است:

ما نه رندان ریاییم و حریفان نفاق‏ آن‏که او عالم سر است بدین حال گواست

6-رند عیّار(خردمند و تیز هوش)است:

نیست در بازار عالم خوش دلی ورزان که هست‏ شیوه‏ی رندی و خوش‏باشی عیاران خوش است

7-رند با مناصب دینی و رسمی‏در تضاد و ستیز است:

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب‏ چون نیک بنگری همه تزویر می‏کنند

8-رند سرافراز عالم است:

زمانه افسر رندی نداد جز به کسی‏ که سرافرازی عالم در این کله دانست

9-رندی گنج پنهان است:

فرصت شمر طریقه‏ی رندی که این نشان‏ چون راه گنج بر همه کس آشکار نیست

10-رند آگاه به اسرار است:

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

11-رند در قید سود و زیان نیست:

نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی‏ پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست

12-رند دارای ارزوهای طولانی نمی‏باشد،زیرا از قید حرص و آز رهایی یافته است:

بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی‏ فرصتی دان که ز لب تا به دهان این همه نیست

13-رند اهل مدارا و دارای وسعت اندیشه و بلندنظر است:

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت‏ که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

14-رند اهل نیاز است:

زاهد غرور داشت به سلامت نبرد راه‏ رنده از ره نیاز به دار السلام رفت

15-رند ولی است:

رندان تشنه لب را آبی نمی‏دهد کس‏ گویی ولی‏شناسان رفتند از این ولایت

16-رندان توجهی به ظاهر الفاظ و اصطلاحات دنیوی ندارند:

صلاح و توبه و تقوی ز ما مجو حافظ ز رند عاشق و مجنون کسی نیافت صلاح

17-رند لذت‏طلب است:

شراب و عیش نهان چیست،کار بی‏بنیاد زدیم بر صف رندان و هرچه باداباد

18-رندی عنایت خدایی است:

حافظ مکن ملامت رندان که در ازل‏ ما را خدا از زهد ریایی بی‏نیاز کرد

19-رند دارای صفات دل و عشق است:

نفاق و زرق نبخشید صفای دل‏ طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد

20-رند تسلیم قضا و حکم سرنوشت است:

نصیحت گوی رندان را که با حکم قضا جنگ است‏ دلش بس تنگ می‏بینم مگر ساغی نمی‏گیرد

21-تساوی رندی و عشق:

زاهد ار راه به رندی نبرد مغرور است‏ عشق کاری‏ست که موقوف هدایت باشد

22-رند بلاکش است:

ناز پرورد تنعّم نبرد راه به دوست‏ عاشقی شیوه‏ی رندان بلاکش باشد

23-رندی رسالتی و سنّتی جاودانه است:

مرا روز ازل کاری به جز رندی نفرمودند هر آن قسمت که آن‏جا رفت از آن افزون نخواهد شد

24-رند به ظاهر مسکین و در باطن غنی و بی‏نیاز است:

غلام همّت آن رند عافیت سوزم‏ که در گدا صفتی کیمیاگری داند

25-رند بدنام است:

زاهد از کوچه‏ی رندان به سلامت بگذر تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند

26-رند انقلاب‏گر است:

ساقی به جام عدل بده باده تا گدا غیرت نیاورد که جهان پربلا کند

27-رندی برابر است با جهان‏بینی مقدس و کیش برتر:

زاهد ار رندی حافظ فهم نکند چه شد دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند

28-رندی یعنی آزادگی و انسان بودن:

رندی آموز و کرم کن نه چندان هنر است‏ حیوانی که ننوشد می و انسان نشود

29-رندی قله‏ی کمال است:

در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک‏ جهدی کن و سر حلقه‏ی رندان جهان باش

30-رند مخالف مصلحت است:

رند عالم سوز را با مصلحت‏بینی چه کار؟ کار ملک است آن‏که تدبیر و تأمل بایدش

منابع

1-دیوان حافظ،به تصحیح غنی-قزوینی.2-کتاب موسیقی شعر، تألیف دکتر محمّد رضا شفیعی کدکنی،ص 28-29،3-حافظنامه،تألیف‏ بهاء الدین خرمشاهی،ج 1،غزل 3.